

حالت و زلفش گشاده و باد سحرگاه
چند که بیان دورم ز شوق جمالش
وصف سیه سر و مالند مفاصبت
رازدی خیم بر پیش جام دمان باز
در دل تنگ شمشیر اگر چه نبارد
آه که هستی ز تو شعاع جان سوز
جای بی صبر دل سگان و رت را
همه در برینه است و بار هوا خواهد
رمید آن آهوی پیشکسب ز من آه
خدا را ای صبا اکابیم ده
ز ما که هر چه چون مشکبین غزالی
نیارم شش کردن آنچه دیدیم
ز تو زین اشک من دانند صدم
منم در انتظار ادب و رور من
مرا طیب زلف و عطر کفن برده
چو مشک با خاک جای طلب بشواید
بازم طیل خیل سگان نام برده
ای من سگ تو که چه بنام کام برده
نکشاده دست بر مای تو من بشوید
بی راز سمند ناز که در سر کش کرده
خود سازیت قدر قیفا که نیست
در لطف تو گزوست و وسای بر آن گواه
ره داده بیاع جالت نسیم ل
جای بیاسی عملی بشوید که عمر با
فرض کردم ز شوق آن جام برده
آن شخ چه بدست در خانه فریده
هر تار خلق کل نیار برید دست
چون کرم بر پیشم همه بر تو پیش نشینده
خود

خود خلق و تقا کند از خلق برای
یکبار که در می نرسید از ره می
از کعبه و از کعبه راز دم زند اما
از کعبه عمارت شده مشهور ز تقا
جای صفت جام می مشق بر پیش
کان جام نوبت و از آن می پیشیده
حسن خوی از روی خندان اشک از کرده
زایه کل ملسو جلال خدیشتم به کرده
بره از جام مشق خودی که انشاید
که چه مشق و لباس اشق بر شیده
برخ از زلف سیه مشکبین سلاست
مو که سست نلغی در زمزمی و اسما
میکنی جای که اندر عشق اسم در رسم تو تراش
آمرین ماه را برین رسم کبیده کرده
ز سید ز کرم از تار می عرق کرده
صفا سینه اش از جاک بر پیش تو صبح
بانفاق چها می گذشت از دل و دین
برای داده و نقاش صبا بهر چین
نشار او که جانها گشته و او ز کرم
ز شرح در ورق پیش نیست همه زود
الکر چه منگرمی بود سابقا جای
کفون نلاق اشک و ما سبق کرده
منم چه چه ز شوق تو جام مشق کرده
زلفش خورشید بر جان گشاده کل در می
بصحت با آن که کار کاخ داشت کرم
ز منم عارضه تو اشک چه در مشق کرده
خط سبز ز شوق شوق در ورق کرده
کل از برای بناد تو بر طبق کرده

۱۲۴